



گفت و گو

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق

مردم؛ تماشاچی یا بازیگر؟

دو وظیفه متضاد: استمرار عمل یا استمرار جنبش

گفت و گو با سعید شاهسوندی

برای گذراندن شب، سر صحبت را با یکی دونفر از آنها باز کردم. خودم را کارگر ساختمانی که از شهرستان به تهران آمده معرفی کردم. چه زود می‌شد با آنها قاطی‌شد. هر کدام داستان‌ها از سیه‌روزی خود داشتند. بیچارگی‌شان چنان بود که "دیگر" از فکر کردن به آینده و حتی فردای خود نیز عاجز و یا بهتر است بگویم "بیزار" بودند. آخر، "شب" که برای همه آسایش و آرامش است برای آنها عذاب و درد بود. خیابان‌ها، کوچه‌ها و قهوه‌خانه‌های شهر خالی شده بود و همه به خانه‌هایشان رفته بودند. اما آنها خانه و سرپناهی نداشتند. سقف آسمان سرپناه و زمین سرد زیراندازشان بود. آنها این چنین با بدبختی خودشان درگیر بودند و من تمام شب به سرنوشت سازمان و یاران اسیری که به‌خاطر نجات همین کارتن‌خواب‌ها در آن لحظه زیر شکنجه بودند فکر می‌کردم.

به یادم دارم مأموران کلاتری نیمه شب‌ها به کارتن‌خواب‌ها حمله می‌کردند. آخر در آن ایام جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در راه بود. مهمانان و خبرنگاران خارجی فراوانی به ایران آمده بودند و حکومت شاه نمی‌خواست این صحنه‌ها که بخشی از واقعیت‌های موجود جامعه آن روز بود به چشم‌ها بیاید. راه‌حل، از نظر آنها نه حل اساسی مسئله کارتن‌خوابی، بلکه دستگیری کارتن‌خواب‌ها و فرستادن آنها به اردوگاه‌های بیرون شهر بود.

شب بود و گزمه‌ها و کارتن‌خواب‌ها و من. در هنگام حمله مأموران، آنها و از جمله خود من مانند گله گوسفندانی که گرگ به آن زده باشد از هرسو فرار می‌کردیم. در طول شب گاه بیش از یکبار حمله صورت می‌گرفت. تا این که یک شب که از شدت خستگی خوابم برده بود، غافلگیر شده و دستگیر شدم. به زور باتوم، لگد، هل و البته فحش‌های آبدار خواهر و مادر دار، داخل مینی‌بوسی که زندان سیار بود شدم.



راستی، چگونه می‌شد هم به روش علمی و دیالکتیکی تغییرات کمی به کیفی باور داشت هم به نظریه "رعد در آسمان بی ابر" و دست به عملی بزرگ زد

چند شب به صورت کارتن‌خواب در کنار خیابان خوابیدم؛ اطراف میدان شوش، دروازه غار و میدان اعدام. اوایل شهریور بود و تهران هنوز گرم. هجوم افکار گوناگون تمام شب خواب را از چشمم می‌ربود. باخود می‌گفتم اینها با برف و سرمای زمستان چه خواهند کرد؟ بعد یادم می‌آمد که پیش از این در صفحه حوادث روزنامه‌ها با تیتراهای کوتاه و ریز سرنوشت بسیاری از آنها را خوانده‌ام.

از لطف‌الله میثمی
بخش چهارم

■ در گفت‌وگوهای پیشین، مراحل پیدایش سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ و تحولات مربوط به آن تا ضربه شهریور ۱۳۵۰ را بیان کردید. همچنین اشاره کردید که پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ به همت زنده‌یاد احمد رضایی پیکر نیمه‌جان سازمان از زیر ضربات ساواک خارج شد و اندکی بعد، عملیات مسلحانه سازمان آغاز شد. اکنون تحولات و حوادث بعد از آن تاریخ را برابمان بگویید.

□ اجازه دهید بررسی حوادث پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ را به دو بخش تقسیم کنم:
الف: حوادث در بیرون از زندان پس از ضربه شهریور

ب: حوادث و جریان‌ات زندان در هنگام و پس از دستگیری‌ها
من چون در این ایام و تا سال‌های بعد بیرون زندان هستم، ابتدا تجربیات و مشاهدات خود را بیرون زندان توضیح می‌دهم و در انتها سری نیز به قضایای زندان می‌زنم.

الف. سازمان در فردای ضربه شهریور ۵۰: من از این دوران خاطرات تلخ و شیرین کمی ندارم. پیش از این گفتم که یک روز قبل از اول شهریور، همراه دکتر مهدی محصل که آن موقع از مسئولان استان فارس بود برای دیدن بعضی دوره‌ها به تهران آمده بودم. در همان ایستگاه اتوبوس بود که فردی از اعضای سازمان به دیدن ما آمد و خبر دستگیری‌ها را داد و ما از رفتن به خانه سازمانی منصرف شدیم. چند روز بعد دکتر محصل که گمان می‌کرد هنوز لو نرفته است به شیراز بازگشت؛ بازگشتی که باعث دستگیری و زندان چندساله او شد، اما من در تهران ماندم.

پیش از این من بارها به تهران رفته بودم، ولی این بار نباید با هیچ‌یک از دوستان، آشنایان و افراد فامیل تماس می‌گرفتم. در واقع مرحله اول زندگی مخفی من شروع شد.

البته ظاهر م را تغییر داده و مدارک شناسایی هم همراه نداشتم.

تا نزدیکی‌های سحر، مینی‌بوس کلاتری گشت می‌زد و بیچاره‌های مفلوکی را که معلول نظام ناعادلانه موجود بودند به جرم کارتن‌خوابی و زشت کردن چهره شهر دستگیر می‌کرد. وظیفه آنها پر کردن این مینی‌بوس بود. نگران رفتن به کلاتری و خطرات احتمالی روشن شدن هویتم بودم. یکبار سعی کردم از ماشین فرار کنم که موفق نشدم. سزایش چند مشت و لگد و چند فحش آبدار دیگر و چپاندنم به گوشه مینی‌بوس بود. نمی‌دانم چند ساعت گذشت. مینی‌بوس در محله‌های جنوب شهر می‌گشت و شکار می‌کرد. خودم را از آخر مینی‌بوس به پاسبانی که در وسط روی یک صندلی نشسته بود رساندم. نزدیکی‌های سحر بود و مینی‌بوس پر شده بود. با هر زحمت، التماس و خواهشی بود، با عادی‌سازی این که کارگر فلان کارخانه هستم و در خانه دعوایم شده و البته با دادن ۱۰ تومان (۱۰ تومان آن موقع) باج‌سیل به پاسبانی که در قسمت عقب ماشین مراقب بود، او همکاری را مخاطب قرار داد و گفت این پسر سیده و جزء ولگردها نیست. همکاری مطلب را شنید، ولی به روی خود نیاورد و مینی‌بوس همچنان به سوی کلاتری در حرکت بود. ۵ تومان دیگر تمام دارایی من بود. به پاسبان وسطی نزدیک شدم و گفتم این تمامی پول دو روز کارگری من است. او هم پول را گرفت و با یک لگد مرا بیرون انداخت و به این ترتیب من از شناخته شدن و دستگیری نجات یافتم.

خسته، گرسنه و بی‌پول منتظر فرار سیدن قرار سازمانی شدم. فردا که ماجرا را برای رابط سازمانی تعریف کردم قرار شد به همه افراد اطلاع دهند و دیگر کسی به صورت کارتن‌خواب در بیرون نماند. پس از آن با محمل کارگری اطاقی در همان حوالی دروازه غار، کوچه آهن اجاره کردم؛ ماهی ۴۵ تومان و کمی پول پیش. این اتاق به فاصله کوتاهی پناهگاه افراد متعدد شد. به طوری که مجبور شدم اتاقی دیگر در فاصله‌ای دورتر بگیرم. در جایی روز کار بودم و شب‌ها به خانه می‌آمدم و در دیگری شب کار بودم و روزها به خانه می‌رفتم. به این ترتیب نخستین تجربه‌های زندگی مخفی من در تهران و بعدها در شهرستان‌ها شروع شد.

افراد سازمان که اهل تهران بودند البته مشکلات کمتری داشتند، ولی فکر می‌کنم انطباق ما با شرایط جدید یکی از موارد موفق و نمونه بود. برای افراد سازمان که از شهرستان آمده بودند شناسایی شهر و محل‌های قرار و تماس از اهمیت درجه اول برخوردار بود. بنابراین علاوه بر قرارهای

روزانه یکی از کارها شناسایی شهر و کوچه پس کوچه‌ها و نیز شناسایی مراکز امنیتی و پاسگاه‌های پلیس و پارکینگ وسایل نقلیه آنها بود.

در این روزها رابط سازمانی من، بهرام آرام بود که پیش از شهریور ۵۰ نیز هنگامی که من به عنوان پیک از شیراز به تهران می‌رفتم با وی در تماس بودم. یکی دو بار هم احمد رضایی سر قرار آمد.

■ **کار گروهی و تیمی شما از چه زمانی شروع شد و افراد آن چه کسانی بودند؟**

□ نخستین ترکیب گروهی ما عبارت بود از ستار کیانی، ناصر انتظار مهدی، کورش حقیقت طلب و من. با شماری از افراد سازمان در شیراز و در تهران نیز تماس داشتیم. کمی بعد کاظم ذوالانوار

نظریه عملیات بزرگ پس از ضربه شهریور نیز تا مدت‌ها بر سازمان حاکم بود

یاران زندانی و عملیات به منظور نجات آنان، در ذهنیت یکایک اعضاست؛ ذهنیتی شدیداً عاطفی که به تغییر کیفی شرایط و ضرورت عقب‌نشینی و سازماندهی، بهای چندانی نمی‌دهد

رابط و مسئول گروه ما شد. خانه‌های متعددی در دیگر مناطق تهران تهیه کرده و در تیم‌های عملیاتی سازماندهی شدیم. زنده‌یاد کاظم ذوالانوار بعدها محمدعلی جابریزاده انصاری را به من معرفی کرد. حضور او در ترکیب عملیاتی ما چندان طولانی نبود. او به دلیل مشکلات روحی و فردی که داشت از ترکیب تیم‌های عملیاتی خارج شد و کمی بعد هم در خیابان مورد شکک گشتی‌ها قرار گرفت و دستگیر شد. من سپس در ترکیب عملیاتی با علیرضا بهشتی‌پور و فردی به نام حسین، تحت فرماندهی کاظم ذوالانوار قرار گرفتم.

ضربه شهریور ۱۳۵۰، برنامه ورود سازمان به مرحله عمل را به شکل ناخواسته و البته برنامه‌ریزی نشده‌ای جلو انداخت. تا آنجا که من اطلاع دارم و پیش از ضربه شهریور در شیراز بحث می‌کردیم سازمان برای مهر ماه ۱۳۵۰ که زمان برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود برنامه عملیاتی داشت.

در گفت‌وگوهای پیشین توضیح دادم که "سازمان" تحت تأثیر آموزش‌های جبهه آزادیبخش الجزایر معتقد به شروع با عمل بزرگ بود و اصطلاح "رعد در آسمان بی‌ابر" را که تئوریسین انقلاب الجزایر، عمار اوزگان در کتاب «برترین جهاد» خود به کار برده بود بسیار به کار می‌برد. راستی، چگونه می‌شد هم به روش علمی و دیالکتیکی تغییرات کمی به کیفی باور داشت هم به نظریه "رعد در آسمان بی‌ابر" و دست به عملی بزرگ زد.

شاید جواب این تناقض را در "شوق بی‌حد به مبارزه" و "چشم‌انداز پرشور"ی که مبارزه در راه "آرمان" و بهروزی مردم در یکایک اعضا ایجاد کرده بود بتوان یافت.

به گفته برگسون "استحکام ایمان و اعتقاد نه از طریق جابه‌جا کردن کوه، بلکه در ندیدن کوه‌هایی که باید جابه‌جا شوند خود را نشان می‌دهد." نظریه عملیات بزرگ پس از ضربه شهریور نیز تا مدت‌ها بر سازمان حاکم بود.

■ **ممکن است موج دستگیری‌های اعضای سازمان را آن گونه که خود دیده یا شنیده‌اید توضیح دهید؟**

□ در نخستین روز از ضربه معروف شهریور ۵۰، یعنی در همان روز اول شهریور در تهران، ۴۴ نفر دستگیر می‌شوند که ۷ نفر اعضای کمیته مرکزی، سعید محسن، رضا رضایی، ناصر صادق، علی باکری، مسعود رجوی، محمد بازرگانی و محمود عسگری‌زاده از جمله آنها هستند. کادراهایی مانند موسی خیابانی، کاظم شفیع‌ی‌ها، فتح‌الله خامنه‌ای و نیز نام‌هایی که بعدها در سازمان نقش آفرینی می‌کنند مانند محمد تقی شهرام، محمد ابراهیم جوهری و پرویز یعقوبی به چشم می‌خورند. فکر می‌کنم لطف‌الله میثمی هم در همان موج اول دستگیر شد.

در موج دوم دستگیری‌ها ۲۳ نفر در تهران، جهرم، تبریز، کرمانشاه، اصفهان و بانه دستگیر شدند. احمد حنیف‌نژاد برادر کوچکتر محمد حنیف‌نژاد، محمدصادق سادات در بندی، عضو تیم عملیاتی ریودن هواپیما از دوی به بغداد (سال ۱۳۴۹)، محمد غرضی، محمد اکبری آهنگر و محمود احمدی از جمله این افراد هستند.

بازجویی، شکنجه، کمین و دستگیری افراد در تمام شهرستان‌ها در تهران، شهرستان‌ها و از جمله مشهد، قزوین و شیراز ادامه دارد. تا این روزها شماری حدود ۱۰۰ نفر دستگیر و شماری نیز مخفی شده‌اند. اما هنوز دو چهره برجسته و بنیانگذار سازمان، محمد حنیف‌نژاد و علی اصغر بدیع‌زادگان همراه با علی میهن دوست عضو کمیته مرکزی و شمار قابل توجهی از کادرها، مسئولان و اعضای سازمان دستگیر نشده‌اند. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در مهر ماه برگزار می‌شود. بنابراین هنوز زمان برای انجام عملیات است.



درگیری‌های چکسلواکی

یاران زندانی و عملیات به منظور نجات آنان، در ذهنیت یکایک اعضاست؛ ذهنیتی شدیداً عاطفی که به تغییر کیفی شرایط و ضرورت عقب‌نشینی و سازماندهی، بهای چندانی نمی‌دهد.

اکنون که ۳۷ سال از آن تاریخ می‌گذرد وقتی آن روزها را در ذهن خود بازآفرینی می‌کنم به یاد می‌آورم که بسیاری افراد و از جمله خودم پیشنهاد عملیات شهادت طلبانه برای برهم زدن جشن‌ها داشتیم.

توضیح آن که چند سال پیش از آن در آگوست ۱۹۶۸ که تانک‌های شوروی به چکسلواکی (که اکنون به دو کشور چک و اسلواکی تقسیم شده) حمله کرده و نهضتی را که به نام بهار پراگ^(۱) توسط الکساندر دوبچک، دبیرکل اصلاح طلب آن کشور آغاز شده بود سرکوب کردند. در آن روزها دانشجوی جوانی به نام یان پالاش در اعتراض به اشغال کشورش در میدان بزرگ پراگ خود را به آتش کشید. اقدام او در آن ایام انعکاس بسیار وسیع جهانی داشت و در گوشه ذهن ما نیز حک شد، از این رو بود که پیشنهاد دادیم ما نیز در جریان برگزاری جشن‌ها که دوربین‌های خبرنگاران روی ایران زوم است، خودسوزی انجام دهیم و از این طریق مراسم جشن‌ها را به هم بزنیم. وقتی ذهنیت افراد و کادرهای سازمان برای اقدام به "عمل" بزرگ و شهادت طلبانه باشد می‌توان تصویری از ذهنیت کادرهای مرکزی و پروژه بنیانگذار داشت.

■ ماجرای عملیات ناکام گروگانگیری شهرام پهلوی نیا نیز در همین روزهاست. شما که در آن ایام بیرون بودید در این باره بر ایمان بگویید.

□ در گفت‌وگویی پیشین اشاره کردم که بخش اطلاعات سازمان تحت مسئولیت محمود عسگری زاده توانسته بود بیش از ۲۰۰۰ نشانی از

دو طرح گروگانگیری شهرام پهلوی نیا و انفجار دکل برق منطقه کن، گرچه هر دو ناموفق بوده و شکست خوردند، اما پیامدهای آنها از شکست در خود عملیات بیشتر بود

ساواکی‌ها، مقامات مهم امنیتی و مملکتی شامل وزیران و فرماندهان ارتش و بسیاری از افراد خاندان سلطنتی را جمع‌آوری کند. چنین حجمی از اطلاعات از سوی باعث شکنجه‌های بسیار وحشیانه بر زنده‌یاد محمود شد و از سوی دیگر بر حساسیت ساواک نسبت به سازمان افزود. حساسیت نزدیکی برگزاری جشن‌ها نیز افزون بر همه بود.

در یکی از گزارش‌های ساواک درباره سازمان اینچنین آمده است: "ضمن مدارکی که از گروه مزبور به دست آمده، یک مدرک حاوی مشخصات برخی از والاحضرت‌ها و بیش از ۳۰۰ نفر از شخصیت‌های نظامی و افراد سرشناس مملکت است تا در صورت توفیق، در موقعیت مناسب نسبت به اجرای ترور و یا ربودن بعضی از آنان اقدام نمایند." (بولتن ویژه ساواک، شماره ۸۲۲۵، به تاریخ ۵۰/۱۰/۱۶)

تصور نادرست و ذهنی از عملیات مسلحانه بزرگ (رعد در آسمان بی ابر) و تأثیر عاطفی یاران زندانی، اقدام عجولانه و به میزان زیادی نسنجیده جهت گروگانگیری شهرام پهلوی نیا، پسر محبوب اشرف و خواهرزاده شاه را موجب

شد. طرح گروگانگیری شهرام البته پیش از ضربه شهرپور هم به منظور دیگری در سازمان مطرح بود. محبوبیت او نزد اشرف و شاه به حدی بود که مطمئن بودیم در صورت گروگانگیری وی اشرف به شاه فشار خواهد آورد و خواسته‌های ما دایر بر آزادی زندانیان سیاسی را قبول خواهد کرد.

برنامه این بود که شهرام را دستگیر و به فرودگاه مهرآباد منتقل کرده و از آنجا به الجزایر ببرند. فهرستی شامل ۵۰ نفر از زندانیان سازمان و چند نفر از چریک‌های فدایی خلق نیز به خارج فرستاده شده بود تا کادرهای سازمان در خارج در ازای آزادی شهرام، آزادی آنها را طلب کنند.

عملیات در ساعت یازده صبح اول مهر ماه ۱۳۵۰ صورت گرفت. دو اتومبیل پیکان آبی و قرمز رنگ در نزدیکی محل کار شهرام در خیابان فیشرآباد (قرنی کنونی) منتظر بودند. شهرام در جلوی ساختمان محل کارش از اتومبیل خود پیاده شد. در این هنگام سه مرد مسلح و بعداً یک نفر دیگر او را احاطه کرده و خواستند به زور او را سوار اتومبیل پیکان آبی رنگ کنند. یک سیگارفروش محلی و یک ماشین‌پا که نگهبان ساختمان بود به کمک شهرام آمدند. با تیراندازی یکی از افراد به نگهبان این مزاحمت برطرف شد، ولی برای شهرام که تنومند و ورزیده هم بود فرصت مقاومت ایجاد کرد. با پاره شدن کمر بند شهرام که در دستان مهاجمان بود همراه با شلوغ شدن محل و مقاومت شهرام، چون افراد عملیاتی او را نمی‌خواستند بکشند، مجبور به ترک صحنه شدند.

شهرام پهلوی نیا خود، ماجرا را این چنین تعریف می‌کند: "صبح آفتابی روز پنجشنبه اول مهرماه مقابل دفتر خود رسیدم و هنگامی که از اتومبیل پیاده شدم، ناگهان با یک مهاجم مسلح روبه‌رو شدم. دو مرد تفنگ به دست نیز همراه این مهاجم بودند. چند ثانیه‌ای طول کشید تا من جریان اوضاع را درک کردم. مهاجمان به لحاظ تعدادشان قادر بودند مرا به داخل اتومبیل بکشانند. آنها شروع به تهدید کردند. در این مرحله یک ماشین‌پا به مداخله پرداخت و سعی کرد مرا از اتومبیل مهاجمان بیرون بکشد. در این لحظه مهاجمان شلیک کردند و ماشین‌پا، که از ناحیه شکم تیر خورده بود شروع به فریادزدن کرد و مهاجمان را ترسانند. موقعی که توجه مهاجمان به ماشین‌پا معطوف شده بود از ماشین بیرون پریدم. در آن زمان عده زیادی در اطراف صحنه جمع شده بودند." (روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶)

در گزارش ساواک تیم عمل‌کننده به این ترتیب معرفی می‌شوند: "تیمی که رهبری آن با محمد حنیف‌نژاد بوده مأموریت شناسایی و ربودن والاگهر

شهرام پهلوی نیار به عهده گرفته. در این طرح چهار نفر به اسامی محمد حنیف نژاد، اصغر بدیع زادگان، محمد سیدی کاشانی و رسول مشکین فام شرکت داشتند. با کرایه اتومبیل پیکان از "اتو دلجان" و مسلح شدن به یک قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحه کمری به والا گهر حمله می کنند."

ساواک تا سالها بعد، یعنی دقیقاً تا سال ۱۳۵۴ و پیش از دستگیری وحید افراخته چنین فکر می کرد که محمد حنیف نژاد مسئول عملیات و مأمور بردن شهرام به داخل اتومبیل بوده و عبدالرسول مشکین فام هم همان عضو مسلسل به دست گروه بوده که به ماشین پا و یا نگهبان تیراندازی کرده و دو عضو دیگر تیم را اصغر بدیع زادگان و محمد سیدی کاشانی می دانست، زیرا کرایه ماشینها به نام اصغر بدیع زادگان بود.

واقعیت اما این بود که نه زنده یاد حنیف نژاد و نه زنده یاد مشکین فام هیچ یک در این عملیات شرکت نداشتند. آنها پس از دستگیری هردو تعمداً و آگاهانه این مسئولیت را تقبل کردند تا عاملان اصلی را از زیر تیغ نجات دهند. افراخته در اعترافات سال ۵۴ از جمله فاش ساخت که محمد داود آبادی معروف به محمد جودو و زنده یاد علی اکبر نبوی نوری دونفری بوده اند که به ترتیب حنیف و رسول مسئولیت آنها را بر عهده گرفته اند.

اقدام برای گروه گانگبری شهرام برای ساواک زنگ خطری بود، زیرا نشان می داد که گروه علیرغم دستگیری های بسیار توان عملیاتی دارد. بویژه که چند روز دیگر هم جشنها رسماً افتتاح می شد.

نام اصغر بدیع زادگان به عنوان اجاره کننده اتومبیل های کرایه ای باعث تمرکز تعقیب و مراقبت روی تمامی نزدیکان و خانواده او شد. اصغر در پنجم مهر ماه توسط اطلاعات شهربانی دستگیر شد. رقابت اطلاعات شهربانی و ساواک باعث شد تا اصغر زیر شکنجه های بسیار وحشیانه قرار گیرد. شکنجه و سوزاندن تمامی بدن بویژه ستون فقرات چنان بود که اصغر حالت نیمه فلج پیدا کرد. اطلاعات شهربانی چندی بعد پیکر نیمه جان اصغر را به ساواک داد تا باردیگر مورد بازجویی و شکنجه قرار گیرد.

■ **طرح انفجار دکل های برق منطقه کن نیز از اقدامات ناکام این ایام است؟**

□ بله، عدم موفقیت در ربودن شهرام باعث نشد تا تمایل به عمل بزرگ که از سالها پیش درباره آن صحبت شده و از ماهها پیش برای آن برنامه ریزی شده بود از اذهان خارج شود. برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به عنوان یک عامل در آن روزها بسیار بسیار مؤثر بود.

بر اساس اطلاعات فنی یکی از اعضای سازمان

به نام مهندس ناصر سماواتی که در شرکت برق منطقه ای تهران کار می کرد و لو نرفته بود؛ در صورت سرنگونی دکل برق رسانی کوی کن، فشار

در این روزها در زندان، شکنجه گران ساواک دو هدف را دنبال می کردند: نخست، شکستن یاران و گرفتن اطلاعات از آنان برای دستگیری افراد بیشتر. دوم و به نظر من مهمتر از آن، ایجاد جو یأس و ناامیدی از ادامه راه

جریان قوی باعث افزایش بار بر دیگر قسمت ها و از کار افتادن سایر ترانسفورماتورها شده و بخش بزرگی از شهر تهران در خاموشی خواهد رفت. این عمل در روزهایی که به خاطر جشن ها، خیابانها چراغانی می شد و سوسو بزرگی برای ما بود.

بر مبنای این طرح روز ۲۴ مهر ۱۳۵۰ چهار نفر از اعضای سازمان به نام های علیرضا تشید، نبی معظمی، ناصر سماواتی و محمد سیدی کاشانی با یک قبضه اسلحه کمری و مقدار قابل توجهی مواد منفجره و بمب ساعتی عازم منطقه کوی کن می شوند، غافل از اینکه به دلیل جو امنیتی ایام جشنها و بویژه این که پیشتر چریک های فدایی روی این دکل عملی نافرجام انجام داده بودند، منطقه تحت مراقبت شدید ژاندارمری کن است. افراد یاد شده پس از وارد شدن به منطقه مورد شک قرار گرفته و کار به درگیری مسلحانه و زخمی شدن سیدی کاشانی و دستگیری دیگر افراد می انجامد. این طرح نیز به این ترتیب شکست می خورد. دو طرح گروه گانگبری شهرام پهلوی نیا و انفجار دکل برق منطقه کن، گرچه هردو ناموفق بوده و شکست خوردند، اما پیامدهای آنها از شکست در خود عملیات بیشتر بود.

رژیم شاه که روی جشنها سرمایه گذاری سیاسی، اقتصادی و تبلیغاتی زیادی کرده بود می دید که با وجود دستگیری ها، گروه - که تا آن هنگام هنوز نام نداشت و ساواک ما را آگاه به عنوان شاخه مسلح نهضت آزادی و یا نهضت آزادیبخش و گروه مذهبی می شناخت - قدرت عملیاتی و تخریب دارد، بنابراین با حداکثر انرژی در جست و جوی حنیف نژاد که

با دستگیری حنیف نژاد، بدیع زادگان، میهن دوست و دیگر افراد تعداد دستگیری ها از ۱۲۰ نفر بیشتر شد و دیگر چهره برجسته ای که بشود بلافاصله روی او حساب کرد در بیرون از زندان نماند. از این نظر دستگیری پایان مهر ۵۰ را با وجود شمار اندک افراد، باید بزرگترین موج از مجموعه دستگیری های دو ماه گذشته دانست. دستگیری حنیف نژاد مرحله جدیدی در ادامه حیات سازمان است.

■ **مقصودتان مرحله ای است که با "احمد رضایی" و نقش ویژه او شناخته می شود؟**

□ دقیقاً همین طور است. اواخر مهر ۵۰ همزمان با روزهای ماه رمضان بود. احمد هم عضو همان خانه حنیف نژاد بود که برای انجام کاری بیرون رفته بود. او هنگام مراجعت متوجه می شود که خانه محاصره شده و افراد خانه دستگیر شده اند. احمد آن گونه که خود تعریف می کرد؛ در لابه لای جمعیت این قدر معطل می ماند تا دستگیری یار و محبوب خودش حنیف را می بیند.

احمد رضایی گرچه تا پیش از آن عضو کمیته مرکزی نبود، اما به دلیل ویژگی های خاص و بویژه ارتباطات گسترده و مردمی بسیار مورد توجه حنیف نژاد بود. همین ویژگی ها و بویژه توانایی اش در ارتباطات مردمی به وی امکان داده بود تا در میان لایه های مختلف اجتماعی و از اقدار گوناگون، دوستان و یارانی داشته باشد. همچنین توانایی انطباق او با محیط بسیار زیاد بود؛ امری که در مورد شماری از افراد سازمان که بیشتر کار تئوریک کرده و کمتر با مردم ارتباط داشتند مصداق نداشت.

مرکزیت سوم سازمان از فردای دستگیری حنیف تشکیل می شود: احمد رضایی، بهرام آرام و کاظم ذوالانوار. احمد بر سر قرار یکایک افراد باقیمانده می آمد و با آنها اتمام حجت می کرد. به یاد دارم که در نخستین ملاقات و قرار تشکیلاتی در کوچه های مابین خیابان خراسان و خیابان لرزاده به من گفت: "سازمان ضربه خورده و «تمامی» کادرهای رهبری دستگیر شده اند و تعداد بسیار اندکی مانده اند. سازمان یعنی من و تو و چند نفر دیگر." او گفت: "سازمان وارد مرحله مبارزه مسلحانه شده و معلوم نیست هر کدام از ما تا چند هفته و تا چند ماه دیگر زنده باشیم. مبارزه مرگ و زندگی است، بنابراین مختارید که یا با سازمان بمانید و به مبارزه ادامه دهید یا بدون هیچ گونه خجالت و رودرواسی و اجبار بروید دنبال زندگی خودتان. تا الان بوده اید، دستتان درد نکند."

احمد در شرایط جدید از افراد عهد و پیمان

جدید می گرفت. من نمی دانستم نام واقعی او احمد رضایی است و اگر هم می دانستم این نام برایم مفهوم ویژه‌ای نداشت، اما نام مستعار او را خوب به خاطر دارم. نام مستعار احمد رضایی در آن روزها "مختار" بود. علت انتخاب این نام را که از او پرسیدم گفت که با یاد و نام "مختار ثقفی" انتخاب کرده است.

سازمان و یا بهتر است بگویم باقیمانده سازمان، به کمک احمد از تیررس دستگیری خارج شد. عمل بزرگ کنار گذاشته شد. حفظ خود و بعد هم عملیات کوچک، عملیات روی سوژه ثابت، مانند پاسگاه‌های پلیس، مراکز تجمع آنها، مراکز استقرار و سایل نقیله و... در دستور کار قرار گرفت.

در این روزها در زندان، شکنجه‌گران ساواک دو هدف را دنبال می کردند: نخست، شکستن یاران و گرفتن اطلاعات از آنان برای دستگیری افراد بیشتر. دوم و به نظر من مهمتر از آن، ایجاد جو یأس و ناامیدی از ادامه راه. هوشیاری احمد و قطع محل‌ها و ارتباطات ضربه‌پذیر، ساواک را در هردو هدفش ناکام

بود. من آن روزها احساس می کردم که دوران دربه‌دروی و دستگیری و شنیدن هر روزه خبر دستگیری تمام شده است.

■ **اوایل آذر ماه بود که موضوع فرار رضا رضایی از بندهای زندان اوین ابتدا به صورت شایعه‌ای مبهم و سپس به صورت خبری واقعی در میان ما پیچید و موجی از شادی همه ما را فرا گرفت. از غندی یا همان منوچهری بازجوی معروف اوین مثل مار به خود می پیچید، ولی زندانیان از هر گروه و دسته‌ای از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. از دانسته و خاطرات بیرون زندان بگوئید.**

□ حساسیت ساواک روی احمد رضایی و نقش او باعث شد تا رضا، دیگر برادر احمد که در نخستین یورش شهریور ۵۰ به زندان افتاده بود میدان مانور جدیدی پیدا کند. پیش از این، از قبول مسئولیت حنیف نژاد و رسول مشکین فام در ماجرای گروگانگیری شهرام پهلوی نیا گفتم. این یکی از روش‌های درست سازمان در آن روزها به منظور سبک کردن بار مسئولیت کادرهای جوان‌تر، از طریق قبول مسئولیت توسط کسانی بود که

به اصطلاح آب از سرشان گذشته است. این سیاست در عمل باعث شد که نقش بسیاری از کادرهای مهم و مؤثر کمرنگ شود و با محکومیت‌های سبک روبرو شوند. بسیاری از این افراد پس از آزادی دوباره به سازمان پیوستند. کم کردن نقش رضا در مرکزیت نیز از این گونه موارد بود. البته هوشیاری خود رضا در هنگام بازجویی، ارتباط او با دیگر زندانیان و دادن اطلاعات سوخته نیز وجه دیگر و مکمل قضیه بود. در ضمن ساواک هنوز از تجربه کافی با گروه‌های مسلح و مخفی، آن هم گروه‌های مذهبی که به گمان ساواک ساده‌تر از گروه‌های مارکسیستی بودند برخوردار نبود. دستگیری نسبتاً آسان افراد سازمان در شهریورماه و مسلح نبودن آنها هنگام دستگیری نیز باعث ایجاد میدان مانوری برای رضا رضایی شد.

رضا با درک حساسیت ساواک نسبت به احمد و حساسیت نسبت به وجود سلاح در سازمان و تظاهر به اینکه دانشجویی بوده که تحت تأثیر و جذب سازمان شده و طی بازجویی نیز اطلاعات خود را داده و به اصطلاح حسن نیت خود را نشان داده، توانست اعتماد بازجوی ساواک از غندی (معروف به منوچهری اوین) را جلب کند و نشان دهد که حاضر به همکاری است. رضا از ساواکی‌ها می‌خواست که او را آزاد گذارند تا احمد را پیدا کرده و به تسلیم خود و سلاح‌ها راضی کند. مأموران ساواک رضا را تحت‌الحفظ به بیرون از زندان و به کوچه و خیابان می‌بردند تا با حضور در محل‌های تردد احمد او را به مأموران نشان دهد.

من این ابتکار رضا را با گوشت و پوست خودم درک می‌کنم، چرا که چند سال بعد و پس از ماجرای تصفیه‌های خونین درون‌سازمانی که به کشته‌شدن مجید شریف‌واقفی و دستگیری من و صمدیه‌لباف انجامید، ما (صمدیه و من) نیز در شرایطی قرار گرفتیم که امکان چنین مانوری برایمان مهیا شد، که تفصیل آن را برای بررسی آن سال‌ها می‌گذارم.

جالب این است که احمد با درک اجتماعی قوی‌ای که از ارتباطات گاه‌غیر سازمانی داشت سال‌ها پیش کمتر عکس و نشانی از خود به‌جای گذاشته بود. ساواک عکس جدید و به اصطلاح به‌روز شده‌ای از او نداشت و همه عکس‌های احمد قدیمی بودند. این هم بر میدان مانور رضا می‌افزود.

خبر این موضوع رضا توسط خانواده‌هایی که به ملاقات با زندانیان می‌رفتند به بیرون و به احمد رسید. احمد به شکل پیچیده‌ای با رضا ارتباط پیدا کرد و این گونه در میان اعضا معروف شد که روزی ضمن گشت‌وگذارهای خیابانی، یکی از افراد سازمان در نقش دوره‌گردهای کنار خیابان



جشن‌های ۲۵۰۰ ساله

به یاد دارم سال ۱۳۵۴ که من به زندان افتادم، بهمن نادری (ملقب به تهرانی بازجوی معروف ساواک) خطاب به من و صمدیه‌لباف گفت: "بزرگترین ضرر فرار رضا این بود که شناخت از ساواک، روش‌ها و تاکتیک‌های ما را به بیرون منتقل کرد."

گذاشت. نقش احمد به سرعت بازتاب‌های خود را نشان داد. خبر به داخل زندان و به میان یاران زندانی رسید و شعله امید را که می‌رفت در اثر شکست‌ها و دستگیری‌های پیاپی فروکش کند دوباره فروزان کرد. ساواک هر جا می‌رفت و هر کس را که می‌خواست دستگیر کند می‌دید که پیش از آن احمد از آنجا عبور کرده و رد پا را پاک و یا فرد را مخفی کرده است. زیاد طول نکشید تا ساواک به اهمیت نقش احمد پی ببرد، بخصوص که از دید ساواک، هنوز اسلحه‌هایی هم در دست افراد گروه بود و خطر عمل کردن توسط آنان هنوز وجود داشت. این بار تمام آتشنها و تمامی امکانات برای به‌دام انداختن احمد رضایی (مختار) به کار افتاده

خود را به رضا نزدیک کرده و ضمن پاک کردن کفش او کاغذی را در کفشش می‌گذارد. روی این کاغذ محل و نقشه فرار برای رضا مشخص شده بود تا او مأموران را به آنجا بکشد.

محل فرار گرمابه جعفری در خیابان بوذرجمهری (۱۵ خرداد کنونی) بود. این حمام دارای دو در ورود و خروج بود که کمتر کسی می‌دانست. طبق طرح، قرار بود رضا مأموران را از خیابان اصلی به این حمام بیاورد به این بهانه که یکی از محل‌های قرار گذاشتن احمد است. پس از آن طرح، مراحل گوناگونی داشت. در راهروی اصلی ورودی حمام پیرمرد کفاشی بود، طبق یک حالت از طرح قرار بود که رضا با مأموران وارد شوند و در پله‌های ورودی دو نفر از افراد سازمان از روبه‌رو مأموران همراه رضا را مورد حمله قرار داده و در صورت نیاز، خود درگیر و کشته شوند تا رضا بتواند از در دیگر حمام فرار کند.

در طرف دیگر حمام موتور سیکلتی با راننده آماده بود تا رضا را از طریق کوچه پس‌کوچه‌های بازار از منطقه دور سازد.

روز سوم آذر ماه رضا همراه با مأموران به منطقه مورد نظر می‌آید. رضا در یک لحظه حضور احمد را در حمام به ساواکی‌ها اعلام می‌کند و موفق می‌شود که ساواکی‌های همراه خود را قانع سازد تا در بیرون حمام منتظر او بایستند و او خود به تنهایی به داخل حمام برود. مأموران هم بی‌خبر از وجود در دیگر، در مقابل در اصلی منتظر می‌مانند. رضا از در دیگر خارج شده و به سازمان پیوست.

فرار رضا، سه ماه پس از دستگیری، شکست بزرگی برای ساواک بود. افزون بر زندانیان برای ما که در بیرون زندان بودیم نیز فرصت و پیروزی بزرگی بود. نه تنها از این نظر که یک عضو آن هم عضو مرکزیت توانسته بود از زندان فرار کند، بلکه مهمتر از آن این بود که رضا با انبوهی از تجربیات افراد زندان و انبوهی اطلاعات مربوط به عملکرد ساواک از بازجویی تا تعقیب و مراقبت و... بیرون آمده بود.

به یاد دارم سال ۱۳۵۴ که من به زندان افتادم، بهمن نادری (ملقب به تهرانی بازجوی معروف ساواک) خطاب به من و صمدی‌بلباف گفت: "بزرگترین ضرر فرار رضا این بود که شناخت از ساواک، روش‌ها و تاکتیک‌های ما را به بیرون منتقل کرد."

رضا پس از فرار در رأس مرکزیتی که احمد و بهرام آرام و کمی بعد کاظم ذوالانوار عضو آن بودند قرار گرفت. او پس از فرار از زندان در نامه‌ای خطاب به افکار عمومی ایران و جهان، ضمن شرح جریان فرار خود نوشت: "گوش‌های خود را

خوب باز کنید و فریادهای جانخراش پاک‌ترین فرزندان این مرزوبوم را در زیر شکنجه‌های سبانه ساواک بشنوید. فریاد اعتراض بلند کنید و این فریاد را به گوش جهانیان برسانید."

رضا در نامه خود به شکنجه‌های اعمال شده بر علی‌اصغر بدیع‌زادگان اشاره می‌کند و می‌نویسد: "چشمان خود را باز کنید و به زخم‌های عمیق و بدن‌های کبود شده از شلاق آنها نگاه کنید. برای آن که معنای چهار ساعت روی اجاق برقی شکنجه دیدن را درک کنید، آتش سیگاری را به دستتان نزدیک کنید..."

نامه‌های رضا در سطح وسیعی در خارج کشور منتشر شد و در شناساندن سازمان و نیز افشاگری علیه رژیم شاه بسیار مؤثر بود.

فرار رضا، نامه‌های او، تجاری که از زندان با خود آورد و تجربیات پیشین او به عنوان کمیته مرکزی گرچه در آن روزها بسیار باارزش می‌نمود و چنین نیز بود، اما جای حلقه مفقوده‌ای که در گفت‌وگوی

فرار رضا، نامه‌های او، تجاری که از زندان با خود آورد و تجربیات پیشین او به عنوان کمیته مرکزی گرچه در آن روزها بسیار باارزش می‌نمود و چنین نیز بود، اما جای حلقه مفقوده‌ای که در گفت‌وگوی پیشین در مسیر حرکت سازمان به آن اشاره کردم همچنان پرنشده و خالی باقی ماند: چگونگی برقراری رابطه میان توده مردمی که کمرش در زیر بار فقر و ستم خم شده و حتی می‌شکند، اما حاضر به پرداخت بهای سنگین زندان و شکنجه نیست و به اعتباری مرعوب "قدرت" حاکمیت است از یک‌سو و نیروی جوان خواهان تغییر و به اصطلاح پیشتازی که آماده "قدرت" و "نظم حاکم" کم بها می‌دهد، از سوی دیگر

پیشین در مسیر حرکت سازمان به آن اشاره کردم همچنان پرنشده و خالی باقی ماند: چگونگی برقراری رابطه میان توده مردمی که کمرش در زیر بار فقر و ستم خم شده و حتی می‌شکند، اما حاضر به پرداخت بهای سنگین زندان و شکنجه نیست و به اعتباری مرعوب "قدرت" حاکمیت است از یک‌سو و نیروی جوان خواهان تغییر و به اصطلاح پیشتازی که آماده بالاترین بهاست و به مکانیسم "قدرت" و "نظم حاکم" کم بها می‌دهد، از سوی دیگر در یک کلام رابطه میان عمل انقلابی و عمل اجتماعی.

نبرد نابرابری میان جوانان چریک و مجاهد از یک‌سو و رژیم و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی او از سوی دیگر در جریان بود. اگر چه ما ماجراجویانی نبودیم که از انفجار بمب و نارنجک و یا شلیک اسلحه لذت ببریم، اما عملیات مسلحانه، تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا و دفاعیات شجاعانه و نبرد بی‌امان تا آخرین قطره خون و تا آخرین گلوله تنها سرمایه‌های ما بودند.

بر این باور بودیم که درخشش آذرخش‌ها در شب سیاه و ظلمانی استبداد، شب را روشن و راه را به رهروان و به "خلق" و طبقات اجتماعی آن نشان خواهد داد. بر این گمان بودیم که بر اثر شجاعت و عملیات ما، ترس مردم از "دستگاه حاکم" فرو خواهد ریخت و آنها را به پشتیبانی ما به صحنه خواهد آورد.

با وجود صحنه‌های سرشار از فداکاری و از خود گذشتگی از سوی زنان و مردانی که بعدها نام "مجاهد" بر آنان گذاشته شد و حتی با وجود فداکاری‌ها و عملیات شجاعانه گروه‌های دیگر و بخصوص چریک‌های فدایی خلق، "عصر اجتماعی" به معنای واقعی کلمه "غایب" بود.

اینجا و آنجا اشکی به اندوه ریخته می‌شد و آهی از افسوس از دل‌ها برمی‌آمد و حتی گاه دستی کوتاه برای کمک دراز می‌شد، اما "توده مردم"، طبقات و لایه‌های اجتماعی آن به درجات گوناگون "نماشچی" بودند تا "بازیگر".

در اینجا بی‌مناسبت نیست قسمت‌هایی از نامه زنده‌یاد شهید علی‌اصغر بدیع‌زادگان از زندان را که تلاشی است برای یافتن چنین حلقه مفقوده‌ای (البته در همان دستگاه نظری و عملی سازمان) با هم مرور کنیم.

این نامه قرار بود به بیرون از زندان فرستاده شود که توسط مأموران لورفته و ضبط می‌شود. بدیع‌زادگان به خاطر این نامه و بخصوص رهنمودی که می‌نویسد "محور ضربه‌ها به ساواک با دام‌گذاری، انفجار و ترور افراد حتی درجه ۳ آن باشد" شکنجه‌های مضاعفی را تحمل کرد. نامه پس از تیرباران نخستین سری از اعضای کادر مرکزی، یعنی پس از ۳۰

فروردین ۱۳۵۱ نوشته شده است. این نامه در شرایط زندان ریزنویسی شده، شرایطی که اصغر و دیگر رهبران سازمان در انتظار اجرای حکم اعدام هستند. شماره گذاری در نامه وجود ندارد و من برای مشخص و برجسته کردن نکات، شماره گذاری کرده‌ام. تأکید زیر کلمات نیز از من است:

"سلام به همه برادران

کلیات و برخی مسائل در مورد جنبش در حال اوج ایران که قبلاً شرایط سختی را می گذراند به نظر رسیده که به توصیه برادر شهیدم بهروز درصدد جمع آوری و پاکتویس آن بودم که چهارشنبه غم انگیز ۳۰ فروردین و توطئه همزمانش (ایستادن به محمد) پیش آمد که هنوز فکرم را مشغول کرده است. چون فرصت سریعاً می گذرد (من المؤمنین رجال صدقوا...) لذا به طور ناقص و پراکنده هر چه به ذهنم رسیده می نویسم.

۱. در این لحظات حساس دوراندیشی و احساس مسئولیت و دچار احساسات نشدن ضروری ترین وظایف است.

۲. تحلیل از وضع موجود- رژیم و خصوصیت های اصلی جامعه نسبت به گذشته تغییر اساسی نکرده، بنابراین تحلیل ماز چگونگی وضع جامعه و نقاط قوت و ضعف محوری رژیم نیز همان است.

۳. مشخصات جامعه ما نظیر گذشته یأس از مبارزات بی محتوا و مسالمت جوانه، احساس حاکمیت رژیم و سیستم پلیسی گسترده آن و تنها یک امید (و گاهی امید مبهم) به مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه موجود است.

۴. کشتار بیرحمانه ۱۹ شهید سياهکل در آستانه عید و اخیراً ۴ برادر ما، با وجود تبلیغات وسیع و بی سابقه ای که در خارج و داخل شده، مردم را بیشتر در خود فرو خواهد برد و پرايشان این سؤال را مطرح خواهد کرد که آیا واقعا رژیم و سیستم پلیسی اش ضربه ناپذیرند؟

۵. جواب صحیح به این سؤال بایستی محور عمده خط مشی آتی جنبش باشد و عملیات بر این محور دور بزنند. چه در حال حاضر در اثر شدت ضربات در یک سال گذشته تنها نقطه امید [مقصود اصغر مبارزه مسلحانه چریکی است] در ابهام بیشتری فرو رفته است.

۶. وظیفه محوری گروهها عبارتست از:

۱- سعی در استمرار عمل برای شکستن سکوت و حاکمیت سیاسی دشمن

۲- سعی در استمرار جنبش و لذا حداکثر کوشش برای حفظ موجودیت سازمان

(دو وظیفه متضاد و وابسته به هم)

۷. در حال حاضر نیروهای امنیتی و ضربتی رژیم در حال آمادگی کامل بوده... آماده اند که

با ضربات مهلک دیگری باقیمانده نیروهای مبارز مخفی را از بین ببرند.

۸. رژیم می خواهد با دامن زدن به احساسات عمومی و حس انتقامجویی عناصر باقیمانده گروهها آنان را به ماجراجویی های غیرمنطقی کشانده جنبش را که هنوز قوام نگرفته با دام هایی که گسترده کاملاً متلاشی سازد. این بزرگترین خطری است که جنبش نوپای ما را تهدید می کند.

۹. اما با توجه به لزوم استمرار عمل و جوابگویی به کشتارهای رژیم و بالاخره برای حل تضاد بین دو وظیفه موجود چه باید کرد؟

۱۰. حوادث و جریانات یک سال گذشته... دید ما نسبت به چگونگی شکستن سکوت و عملیات



بدیع زادگان

اگر نمی توان عقربه زمان را به عقب برگرداند، اگر نمی توان یاران و عزیزانی که از دست رفته اند را دوباره دید، حداقل می توان راوی صادق وقایع بود تا دیگران و نسل های جوان میهن از تجربه ها و درست و نادرست کارهای ما بشنوند و بیاموزند. ارزش های بنیادین و انسانی که برای آنها این همه جانفشانی شد را بشناسند و خطاهای کار ما را مورد ارزیابی قرار دهند تا بهتر از ما مبارزه و بهتر از ما زندگی کنند

مستمر تصحیح کرد. دید ذهنی ما در مورد عملیات گنده بینی بود. ما برای شکستن ناگهانی حاکمیت سیاسی و جو پلیسی (محور استراتژی ما) ضربات نسبتاً بزرگ و مداوم (چند ضربه بزرگ در هفته) در برنامه داشتیم.

۱۱. دید ما نسبت به چگونگی استمرار عمل به کلی تغییر کرده است. واقعیت چند ماه گذشته نشان داد که عملیات انفجاری کوچک و حتی شعارنویسی روی دیوار جو را داغ و مردم را امیدوار به استمرار جنبش نگه می دارد.

۱۲. در مقابل وحشیگری ها و کشتارهای رژیم نباید سکوت کرد و نیز نباید دست به عملیات ماجراجویانه زد. ضمناً نباید بیش از قدرت عملی جنبش تهدید کرد، چه به زودی بی محتوا بودن خود را نشان خواهد داد.

۱۳. به نظر من عملیات نسبتاً بزرگ که انرژی زیاد برده و امکان تلفات در آن وجود دارد صرفاً بایستی برای اعمال حداکثر ضربه به سیستم پلیسی و حاکمیت سیاسی رژیم به کار رود... محور ضربه ها به ساواک با دام گذاری، انفجار و ترور افراد حتی درجه ۳ آن باید باشد، بنابراین تکیه اصلی کار در شهرها و بالاخص تهران خواهد بود.

۱۴. در صورت قوام گرفتن... عملیاتی برای ایجاد همبستگی نزدیک با توده های محروم مردم لازم است. ربودن پولدارهای معروف و آزاد کردن آنها در مقابل کمک به فتح و زلزله زده ها. ارسال پول برای خانواده های فقیر... ارسال بسته های پارچه، لباس، حواله آذوقه و...

۱۵. دستگیری و دادن تلفات در این راه با توجه به ارزش کار که به منظور اعلام همبستگی هر چه بیشتر با توده مردم است مسئله به جا و قابل تبلیغ است.

پیروزی با ماست چون خدا و ملت با ما است. فقدان حلقه مفقوده ای که در نامه بدیع زادگان نیز به گونه "دو وظیفه متضاد استمرار جنبش و استمرار عملیات" فرمول بندی می شود باعث شد که پیروزی های تاکتیکی حتی درخشان و چشمگیر هم پس از مدتی تحت تأثیر ناتوانی و ضعف بنیادین و استراتژیک محو و کمرنگ شود.

هم از این روست که هنوز آب خوش شادی فرار رضا از گلوی اعضا پایین نرفته و هنوز به راستی تمامی تجربیات و نظرانی که از زندان آورده شده جمع بندی نشده بود که به فاصله کمتر از ۲ ماه پس از فرار رضا، احمد رضایی بر سرقرار تشکیلاتی لورفته ای در محاصره مأموران قرار گرفته و پس از زدو خوردی نسبتاً طولانی با کشیدن نارنجک به زندگی خود پایان داد و به عنوان نخستین شهید سازمان مجاهدین خلق شناخته شد (۱۱ بهمن ۵۰). ساعتی پیش از شهادت احمد، ما در دیداری



احمد رضایی

■ با تشکر از وقتی که در اختیار ما گذاشتید. ادامه ماجرا و جریان‌هایی که به تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین و تصفیه‌های خونین تشکیلاتی شد را می‌گذاریم برای گفت‌وگوی بعدی. □ من هم از شما متشکرم.

بی‌نوشت:

۱- بهار پراگ، به دورهای از گسترش آزادی‌های فردی و اجتماعی در چکسلواکی گفته می‌شود. این دوره از ۵ ژانویه ۱۹۶۸ شروع شده و تا ۲۰ آگوست همان سال ادامه داشت. این دوره وقتی به پایان رسید که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به همراه متحدان خود در پیمان ورشو (به غیر از رومانی) به چکسلواکی حمله کردند.

عقربه زمان را به عقب برگرداند، اگر نمی‌توان یاران و عزیزانی که از دست رفته‌اند را دوباره دید، حداقل می‌توان راوی صادق وقایع بود تا دیگران و نسل‌های جوان میهن از تجربه‌ها و درست و نادرست کارهای ما بشنوند و بیاموزند. ارزش‌های بنیادین و انسانی که برای آنها این همه جانفشانی شد را بشناسند و خطاهای کارما را مورد ارزیابی قرار دهند تا بهتر از ما مبارزه و بهتر از ما زندگی کنند. به امید آن که راه‌های پرسنگ، پاهایشان را بیش از اندازه زمخت نکند و شجاعتشان کمتر از درد ما نباشد. چنین باد...

تصادفی و عبوری یکدیگر را دیدیم. بدون ردوبدل کردن کلمه یا حرفی یا حتی تکان دادن دست یا سری. فقط تلافی دو نگاه آشنا بود و بس؛ دو نگاهی که یکدیگر را دوست داشتند. او با کسی بود و من با کس دیگر که از روبه‌روی هم رد شدیم. در آن لحظه کوتاه عبوری دیدن "مختار" برایم بسیار شیرین و لذت‌بخش بود. نمی‌دانم چگونه بود که در همان لحظه کوتاه تمامی حرف‌های چند وقت پیش او در گوشم طنین انداخت که: مبارزه مرگ و زندگی در پیش است و عمر چریک چند هفته و چند ماه است.

آن موقع نمی‌دانستم که او به قتلگاه می‌رود و کمتر از ساعتی دیگر در کمین مأموران، عمر چریکی‌اش به پایان می‌رسد. همچنان که نمی‌دانستم من پس از او چه عمر طولانی‌ای خواهم داشت و بر من چه‌ها خواهد رفت. پس از آن در خلوت خویش بارها و بارها آرزو کردم که ای کاش می‌دانستم. آرزو کردم که ای کاش می‌توانستم زمان را متوقف و یا منجمد کنم و عقربه‌های ساعت را به عقب برگردانم.

افسوس، صد افسوس، هزار افسوس و هزاران هزار افسوس که چنین کاری از بشر ساخته نیست. این را بگویم که در زندگی من از این صحنه‌ها بسیار بوده است، پس همچنان که بارها با خود گفته‌ام اکنون نیز به شما می‌گویم که اگر نمی‌توان